

# کارل مارکس

مقدمه‌سهمی در نقد فلسفه حقوق، گل

بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق

ترجمانی درباره فوئرباخ

مترجمان

سهراب شایگان و بهروز فریخته

# کارل مارکس

مقدمهٔ همی در نقد فلسفهٔ حقوق، بکل  
بیانیهٔ فلسفی مکتب تاریخی حقوق  
ترجمی دربارهٔ فوئرباخ

مترجمان

سهراب شایگان و بهروز فریخته

www.iran-socialists.com  
ketab@iran-socialists.com

**ISBN 91-974418-5-6**

کارل مارکس

مقدمه سهمی در نقد فلسفه حق هگل

بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق

تزهائی در باره فوئر باخ

مترجمان: سهراب شباهنگ و بهروز فرهیخته

ناشر: مرکز فرهنگی و نشر آلفابت ماکزیمما، استکهلم

چاپ اول: تابستان ۲۰۰۳، سوئد

**ALFABET MAXIMA**

Sibeliusgängen 40

164 76 Kista

Tel. -46-(0)8-760 03 43

E mail am@alfabetmaxima.com

www.alfabetmaxima.com

علی‌رغم تبلیغات «نظم نوین جهانی»، در نمایش  
جاودانگی «روابط»، موجود و آرمانی کردن این  
«مناسبات»، اسارت‌بار، و اعلام انحلال جنبش‌های  
کارگری و سوسیالیستی از سوی «نظریه پردازان»،  
خودفروخته بورژوازی، پرتو گرمابخش مبارزه طبقاتی -  
در شکل‌های نوین و در همه عرصه‌های اجتماعی -  
کارگر و مولد و اندیشمند را از روزمرگی‌ها می‌شوید تا  
بار دیگر آرمان‌گرایی و انسان‌گرایی کمونیستی سرلوحه  
تبدولات انسانی باشد. از اینرو بازگشت خلاقانه  
به مارکس و همه اندیشمندانی که به نحوی در تدوین و  
تکامل و بازآفرینی «دانش مبارزه طبقاتی»، گامی به جلو  
برداشته‌اند، ضرورتی است از پس «ادراک»، که با  
هرگونه الگوپردازی و کلیشه‌سازی به تناقض می‌رسد.  
به هرروی، پرس و جوی نوآموزان و بازآموزان  
مارکسیسم و پی‌جویی آنها در مورد کارهای نایاب و  
کمیاب مربوط به «دانش مبارزه طبقاتی»، ما را بران  
می‌دارد که به‌عنوان قطره کوچکی از این دریای سرخ و  
زندگی‌ساز، در راستای ترجمه و انتشار مجموعه‌ی آثار  
مارکس، و انگلس و نیز متون مربوط به آزمون‌ها و  
جنبش‌های طبقه کارگر بپردازیم.

برقرارباد پیوند کار و اندیشه

مرکز فرهنگی و نشر الفابت ماکزیم

[www.iran-socialists.com](http://www.iran-socialists.com)

[ketab@iran-socialists.com](mailto:ketab@iran-socialists.com)

## فهرست

۴	منابع ترجمه
۸	پیشگفتار مترجمان
۵۰	پیوستهای پیشگفتار
۵۸	یادداشتهای پیشگفتار
۶۵	مقدمه سهمی در نقد فلسفه حق هگل
۸۷	یادداشتهای مقدمه سهمی ...
۱۰۸	بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق
۱۲۲	یادداشتهای بیانیه فلسفی ...
۱۳۱	ترزهایی در باره فوئر باخ
۱۴۳	یادداشتهای ترزهایی در باره ...

## منابع ترجمه «مقدمه سهمی بر نقد فلسفه حقوق هگل» :

1. K.Marx, Introduction to A Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right, in Critique of Hegel's Philosophy of Right, trans. Joseph O'Malley, Oxford University Press, 1970

ترجمه انگلیسی Joseph O'Malley، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۰. این ترجمه مبنای ترجمه فارسی است و منابع دیگر که پس از آن ذکر شده‌اند برای مقابله، تصحیح و تکمیل ترجمه مورد استفاده قرار گرفته‌اند. این ترجمه انگلیسی روی اینترنت با نشانی زیر قابل دسترسی است

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1843/critique-hpr/index.htm>

2. K.Marx, Contribution à la Critique de la philosophie du droit de HEGEL, in Critique du droit politique hégélien, trad. Albert Baraquin, Editions sociales, Paris, 1975, pp 197-212

به این ترجمه در یادداشتها تحت عنوان «ت. ف. ا. س» اشاره شده است.

3. K.Marx, Contribution à la Critique de la philosophie du droit de HEGEL, trad. J.Molitor, in Karl Marx, Oeuvres Philosophiques. Vol. I, pp 60-70, Editions Champ libre, Paris, 1981

به این ترجمه در یادداشتها تحت عنوان «ت. ف. م» اشاره شده است. این ترجمه روی اینترنت با نشانی زیر قابل دسترسی است :

<http://www.sep.free.fr/marx/txt/1843critiqueh.htm>

4. K. Marx, Pour une Critique de la philosophie du droit de HEGEL, in Karl Marx,

Oeuvres III, philosophie, Gallimard, nrf, Ed. Maximilien Rubel, pp 382-397, Paris, 1982

به این ترجمه در یادداشتها تحت عنوان «ت. ف. ر» اشاره شده است.

5. Karl Marx, Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie. Einleitung, In Karl Marx / Friedrich Engels-Werke. (Karl) Dietz Verlag, Berlin. Band 1. Berlin/ DDR, 1976, S 378-391

متن اصلی مارکس به زبان آلمانی. این متن برای تدقیق ترجمه، در مواردی که اختلاف نسبتاً زیادی بین ترجمه‌ها وجود داشته به کار گرفته شده است. این متن از طریق آدرس اینترنتی اول قابل دسترسی است.

همه پاراگرافها و تأکیدها در ترجمه فارسی با متن آلمانی «مقدمه سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل» منطبق شده‌اند.

---

### منبع ترجمه «بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق»:

Karl Marx, Le manifeste philosophique de l'école historique du droit, In Karl Marx, Oeuvres III, philosophie, Gallimard, nrf, Ed. Maximilien Rubel, pp 221-229, Paris, 1982.

[www.iran-socialists.com](http://www.iran-socialists.com)  
[ketab@iran-socialists.com](mailto:ketab@iran-socialists.com)

## منابع ترجمه «تزهائی درباره فوئرباخ»

۱) ایدئولوژی آلمانی، ترجمه انگلیسی، انتشارات پروگرس، مسکو، چاپ سوم، ۱۹۷۶ ص ۶۲۱ - ۶۱۵. هر دو متن در این ترجمه چاپ شده‌اند.

۲) لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان، ترجمه انگلیسی، مؤسسه انتشارات خارجی پکن ۱۹۷۶. در این کتاب «تزهائی درباره فوئرباخ» (ویرایش انگلس) آمده است. این کتاب براساس متن چاپ شده در آثار منتخب کارل مارکس و فردریش انگلس، ترجمه انگلیسی، جلد دوم (چاپ ۱۹۵۱) و تصحیح و مقابله مجدد با متن آلمانی منتشر شده است. متن اصلی مارکس در آن نیست.

۳) تزهائی درباره فوئرباخ ترجمه Cyril Smith با همکاری Don Cuckson به این متن با نشانی اینترنتی زیر می‌توان دست یافت:

<http://www.marxists.org/archive/works/1845/theses/index.htm>

این ترجمه (متن اصلی مارکس) بسیار نزدیک به ترجمه مندرج در ایدئولوژی آلمانی است که در بالا ذکر شد.

۴) ایدئولوژی آلمانی، ترجمه فرانسوی ه. اوژه، ژ. بادیا، ژ. بودریار، ر. کارتل زیر مسئولیت ژ. بادیا، ادیسیون سوسیال، پاریس، ۱۹۸۲، در این کتاب متن اصلی مارکس در صفحات ۵۴ - ۴۹ چاپ شده و موارد ویرایشی انگلس در زیرنویس آمده است.

۵) آثار مارکس، جلد سوم، فلسفه، ترجمه فرانسوی ماکسیمیلین روبل، گالیمار، پاریس ۱۹۸۲ ص ۱۰۳۳ - ۱۰۲۹

در اینجا تنها متن اصلی مارکس ترجمه شده و در یادداشتهای آخر



کتاب به برخی موارد ویرایشی انگلس اشاره انتقادی شده است.  
۶) کارل مارکس، آثار فلسفی، جلد دوم، ترجمه فرانسوی، ژول  
مولیتور، انتشارات شان لیبر، ۱۹۸۱، ص ۷۷ - ۷۵. در اینجا تنها متن اصلی  
مارکس ترجمه شده است.

تأکیدها در «درباره فوئرباخ» و در «تزهائی درباره فوئرباخ» از اصل اند  
و واژه‌های داخل کروشه از ماست.  
در یادداشتها حروف «ت. ف.» کوتاه شده «ترجمه فرانسوی» و حروف  
بعد از «ت. ف.» کوتاه شده یک ترجمه مشخص از منابع فرانسوی بالاست.



مترجمان «مقدمه سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل»: سهراب شباهنگ  
و بهروز فرهیخته.  
مترجم «بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق» و «تزهائی درباره  
فوئرباخ»: سهراب شباهنگ.  
ویراستار: بهروز فرهیخته.

[www.iran-socialists.com](http://www.iran-socialists.com)  
[ketab@iran-socialists.com](mailto:ketab@iran-socialists.com)

www.iran-socialists.com  
ketab@iran-socialists.com

## پیشگفتار مترجمان

کتاب حاضر شامل سه نوشته از مارکس است: «مقدمه سهمی بر نقد فلسفه حقوق هگل»، «بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق» و «تزهائی درباره فوئرباخ». دو نوشته آخر اساساً برای درک بهتر «مقدمه سهمی...» در این کتاب آمده‌اند: در «مقدمه سهمی...» اشاره‌هایی به «مکتب تاریخی حقوق» شده است و ما فکر می‌کنیم روشنگریهای بیشتری که مارکس در «بیانیه فلسفی مکتب تاریخی حقوق» به عمل آورده به درک موضوع‌گیری «مقدمه سهمی...» درباره این «مکتب» یاری می‌رساند.

رابطه بین موضوعات مطرح شده در «مقدمه سهمی...» با «تزهائی درباره فوئرباخ» بیشتر و عمیق‌تر است: مانند رابطه بین از خود بیگانگی دینی و از خود بیگانگی غیر دینی، نقش نقد، نقش عمل، رابطه بین تئوری و عمل، رابطه بین تفسیر و تغییر (نقش فلسفه)، محوری بودن نقش انسان در

«فلسفه‌ای که در خدمت تاریخ است» و غیره.

بی تردید این دو نوشته، مستقل از ارتباطشان با «مقدمهٔ سهمی ...» اهمیت ویژهٔ خود را دارند.

«مقدمهٔ سهمی ...» نوشته شده در اواخر سال ۱۸۴۳ و اوائل ۱۸۴۴ به چندین اعتبار واجد اهمیت فراوان است:

الف) این نوشته شمار زیادی از موضوعاتی را دربر می‌گیرد که طی چهل سال پس از آن محور تفکر، تحقیق و عمل مارکس را تشکیل دادند. ما در این پیشگفتار خواهیم کوشید مهم‌ترین آنها را برجسته کنیم و تا حدی رد پا و تکامل منطقی - تاریخی آنها و شکل انضمامی‌ترشان را در آثار بعدی او نشان دهیم.

ب) هرچند «مقدمهٔ سهمی ...» به اعتباری که در بالا گفته شد نوعی «فهرست موضوعات» یا دقیق‌تر بگوئیم نوعی «پروژهٔ تفکر و عمل» است که مارکس در تمام دوران زندگی انقلابی و علمی خود برای بسط، توضیح و تحقق آنها مبارزه کرد، اما کنار هم گذاشتن تصادفی یک رشته موضوع و یا چندین تز جدا از هم نیست. موضوعات، مفاهیم و تزهایی که در «مقدمهٔ سهمی ...» طرح شده‌اند با یکدیگر پیوندی دیالکتیکی دارند و با نفی‌ها و جهشهای دیالکتیکی از یکدیگر نتیجه‌گیری می‌شوند: مانند رابطهٔ بین نقد دین و نقد سیاست، از خود بیگانگی دینی و غیر دینی، رابطهٔ بین نقد و مبارزهٔ سیاسی، بین تئوری و عمل، مبارزهٔ سیاسی و قهر، رابطهٔ بین دنیای دینی و به طور کلی دنیای ایدئولوژیها با شالودهٔ مادی‌شان، تحول و تغییر فلسفه، تحول انسان از طریق انقلابها و تداوم انقلاب، انقلاب صرفاً سیاسی جزئی و انقلاب

رادیکال، انقلاب کامل (تام)، نیروی محرک تاریخ، نقش پرولتاریا، معنی و نقش حزب، رابطه متقابل بین تئوری (یا فلسفه) و توده (یا طبقه کارگر)، تحقق فلسفه و الغای پرولتاریا و ...

برخی از موضوعات، مفاهیم و تزهایی که در «مقدمه سهمی ...» طرح شده‌اند در کل تفکر و مبارزه مارکس و به طور کلی در سوسیالیسم علمی (هم در جنبه عملی و هم نظری آن) اهمیت درجه اول دارند و دست کم در شکل و درونمایه خاصی که مطرح گشته‌اند هم در اندیشه مارکس و هم به طور کلی در تئوریهای مبارزه طبقاتی تازگی دارند؛ مانند نقش پرولتاریا در تاریخ، نقش مبارزه سیاسی (و مبارزه طبقاتی به طور کلی) در روند خود - آزادی انسان، امکان تبدیل آگاهی به نیروی مادی، ضرورت نفی و الغای پرولتاریا (الغای کار مزدی)، ضرورت نفی فلسفه همچون سیستمی از ایده‌ها که انعکاس کمابیش مجرد شرائط واقعی (و بیشتر منسوخ شده) است که لنگ لنگان از پس واقعیت گام برمی‌دارد، و ضرورت تحقق فلسفه هنگامی که از شرائط منسوخ و کهن فراتر می‌رود و بازتاب ایده‌ای شرایط آینده‌ای است که نطفه‌های آن در زمان حال رشد می‌کنند و در عمل شکوفا شده‌اند یا می‌توانند شکوفا شوند، رابطه بین تحقق فلسفه و الغای پرولتاریا و نقش محوری عمل.

پ) نقش پیشگویانه این متن درباره انقلابهایی که اروپا آستان آن بود. هرچند مارکس با توجه به عقب ماندگی شرائط ذهنی آلمان با واقع بینی، وقوع فوری انقلاب در آلمان (در سال ۴۴ - ۱۸۴۳) را در دستور روز نمی‌دانست اما چشم‌انداز انقلاب قریب‌الوقوع در تمام اروپای آن زمان را در

این نوشته می‌توان دید، زیرا از یک سو «هنوز بازمانده‌های نظام گذشته» بر دوش همه، از جمله بر دوش «ملتهای مدرن» سنگینی می‌کرد و از سوی دیگر و مهم‌تر از آن، انقلاب، خصلت پیش‌رونده و با تداومی (در زمان و مکان) یافته بود به دلیل ظهور و شکل‌گیری طبقه‌ای که «آزادی اجتماعی را دیگر نه با استقرار برخی شرائط خارج از انسان و در عین حال محصول جامعه انسانی، بلکه با سازماندهی همه روابط هستی انسانی براساس آزادی اجتماعی تحقق می‌بخشد». این انقلابها که در سالهای ۵۰ - ۱۸۴۸ در اروپا رخ دادند پایان دهنده انقلابهای نوع کهن و آغازگر انقلابهای از نوع جدید بودند که در آنها طبقه کارگر و دیگر طبقات و قشرهای زیرین جامعه بیش از پیش نقش فعال و آگاه تاریخی به عهده می‌گیرند. (۱)

ت) آنچه در این نوشته مارکس شاید بیش از همه اهمیت داشته باشد و به تنهایی بتواند دلیل مطالعه دقیق آن و بحث، بررسی و تفکر بر روی آن باشد روزآمد بودن (فعلیت داشتن) اصلی‌ترین مباحث طرح شده در آن است که ما آنها را به ترتیب زیر در بخشهای یک تا هشت این پیشگفتار بررسی می‌کنیم:

۱) نقد دین و نقد شالوده مادی آن

۲) نقد همچون سلاح مبارزه

۳) مبارزه سیاسی و هدف آن

۴) «انقلاب صرفاً سیاسی و جزئی» و «انقلاب رادیکال»؛ انقلاب سیاسی و

انقلاب اجتماعی

۵) تداوم انقلاب

۶) نقش پرولتاریا

(۷) تئوری و عمل؛ واقعیت یافتن فلسفه و الغای پرولتاریا

(۸) قهر

## (۱) نقد دین و نقد شالوده مادی آن

نقطه آغاز متن مارکس تعریف نقش و جایگاه دین در جامعه است. این در شرایطی است که نقد دین یا دست کم نقد وجوهی از آن در اروپا، که از دوره رنسانس و اصلاح دینی شروع شده و در روشنگری سده های هفدهم و هیجدهم (در انگلستان، هلند، فرانسه، آلمان) عمق یافته، در سده نوزدهم با سوسیالیسم فرانسوی و سپس با هگل (اساساً از طریق نقد تفکر متافیزیکی و نقد بینش بی واسطه یا شهود) و شاگردانش به ویژه فوئرباخ و تا حدی برونو باوئر و اشتراوس، به یک اعتبار پایان یافته است؛ یعنی روشن شده که دین ساخته انسان است و نه انسان ساخته دین. اما چرا دین همچنان وجود دارد و عمل می کند (هرچند با اصلاحات و تغییرات)؟ در سده های نوزدهم بیستم عده ای دلیل وجود و ادامه حیات دین را نادانی، ناتوانی و ترس بشر می دانستند. این پاسخ هرچند حقیقتی در خود دارد، یعنی به جزئی از سؤال پاسخ می دهد، اما علت بنیادی آن را آشکار نمی سازد و تبیین کاملی از مسئله ارائه نمی کند؛ با این پاسخ نمی توان فهمید چرا برخی از «دانایان و توانایان» (به لحاظ فردی و طبقاتی) هنوز به دین چسبیده اند و آن را تقویت می کنند. توضیح علت بقا و دوام دین با نادانی و ناتوانی و ترس بشر، متکی بر دیدی پوزیتیویستی، براساس مدل تکامل خطی است که الگوی تکامل

زندگی فرد را (که آن هم اساساً خطی نیست) به جامعه تعمیم می‌دهد، یعنی همانگونه که فرد از دوران کودکی به جوانی و از جوانی به بلوغ و کمال فکری می‌رسد، نوع بشر هم دوران کودکی خود را در تفکر دینی سپری می‌کند، سپس به تفکر متافیزیکی می‌رسد و به تدریج یا دستیابی به علم و آگاهی علمی از آن فراتر می‌رود و تفکر دینی را کنار می‌نهد.

با این تحلیل نمی‌توان توضیح داد چرا در سده بیست و یکم نه تنها در جوامع عقب‌مانده، بلکه در جوامع پیشرفته از معجزه سخن می‌گویند و پاپ شخصاً وقوع معجزه نه تنها در گذشته بلکه در زمان حاضر را تأیید می‌کند و میلیونها نفر در اروپا، آمریکا، آسیا و آفریقا آن را باور می‌کنند. آیا در کشورهای پیشرفته معلوم نشده که معجزه پایه علمی و عقلی ندارد؟ آیا همه یا اکثریت کسانی که به معجزه باور دارند بی‌سواد، بیمار روانی یا سفیه‌اند؟ پاسخ البته منفی است. با این درک چگونه می‌توان توضیح داد که اکثریت عظیم کنگره آمریکا یک روزنمایش و روزه برای پیروزی در جنگ و سالم ماندن سربازان آمریکائی در عراق را تصویب می‌کند؟ چگونه می‌توان توضیح داد که رئیس جمهور آمریکا پس از هر تهدید جنگی و هر فرمان اشغال و کشتار دست به دعا برمی‌دارد و *God bless America* می‌گوید؟ وجود و نفوذ قابل ملاحظه جریانهای بنیادگرای مذهبی در حکومت بوش و در حزب جمهوریخواه آمریکا را چگونه می‌توان با تز «جهل و ضعف» تبیین کرد؟ چگونه می‌توان توضیح داد که بخش بزرگی از روشنفکران اسرائیلی، از جمله بخش مهمی از روشنفکران لائیک این کشور، و بخش قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران یهودی لائیک کشورهای اروپا و آمریکا - که در بین آنان

«فیلسوفان گرانقدری» هم وجود دارند - حقانیت دولت اسرائیل را با یهودی بودن آن توجیه می‌کنند، یعنی دین یهودی را که اکثریتشان حتی بدان باور ندارند پایه حقانیت «دولت یهود» قرار می‌دهند؟ چگونه می‌توان توضیح داد که در کشورهای عربی پس از نزدیک دو‌یست سال آشنائی با تمدن جدید، علم، فن مدرن و رشد بورژوازی، و پس از تحولات سیاسی فراوان، پس از ده‌ها سال جنگ و مبارزه ضد استعماری، پس از تجربه‌های حزبی و سندیکائی، با وجود دانشگاهها، کارخانه‌ها و دیگر نهادهای جامعه مدرن، جریانهای پان اسلامیتی از گور سر برمی‌آورند و بخشهای مهمی از مردم، از جمله بخشی از جوانان تحصیلکرده را به خود جذب می‌کنند؟ چگونه می‌توان با این بینش توضیح داد که در ایران که حدود ۷۰ تا ۸۰ درصد جمعیت آن باسواد است، کشوری با میلیونها نفر با تحصیلات عالی و دارای نهادها و تکنیکهای جدید نسبتاً گسترده، دولت دینی حاکم باشد، مردم صغیر و محجور تلقی شوند، شلاق زدن، مثله نمودن و سنگسار کردن بر طبق حقوق اسلامی «قانونی» شود و به «ورزش ملی» تبدیل گردد؟ چرا در حالی که حدود صد سال پیش، به هنگام انقلاب مشروطه که سطح فرهنگ، دانش، گسترش علم و صنعت بسیار پایین‌تر از ایران امروز بود، مشروطه خواهان نتوانستند مسلط شوند؟

توضیح دیگر در مورد وجود دین از آن فوئرباخ است. از نظر او: «دین رابطه عاطفی، رابطه قلبی بین انسانهاست که تاکنون حقیقت خود را در بازتاب خیالی واقعیت، در میانجی قرار دادن یک یا چند خدا که انعکاس خیالی کیفیت‌های انسانی‌اند جستجو می‌کرد و آن را اکنون مستقیماً و به طور



بی‌واسطه در عشق بین من و تو می‌یابد». از نظر انگلس فوئرباخ در اینجا موضعی ایده‌آلیستی دارد یعنی «روابط بین انسانها براساس عواطف متقابل مانند عشق جنسی، دوستی، همدلی، فداکاری و غیره را براساس نفس این روابط در نظر نمی‌گیرد ... بلکه می‌گوید تنها هنگامی که این عواطف به نام دین، نوعی تقدس عالی یابند، ارزش کامل خود را به دست می‌آورند.» «مسئله اصلی برای او این نیست که این روابط صرفاً انسانی [بدون منشأ دینی] وجود دارند، بلکه این است که باید به آنها همچون دینی جدید، دینی حقیقی نگاه کرد. این روابط هنگامی ارزش کامل می‌یابند که مهر دین به آنها خورده باشد. کلمه religion [دین] از کلمه religare مشتق شده که معنی اصلی آن پیوند است. بنابراین هرگونه پیوندی بین مردم نوعی دین است. این حقه‌بازی براساس ریشه‌شناسی واژه‌ها، آخرین دستاویز فلسفه ایده‌آلیستی است.» (۲)

اما توضیح مارکس با هر دو توضیح بالا تفاوت دارد او در «مقدمه سهمی ...» می‌گوید دین آگاهی واژگونه جهان است. این را دیگران هم پیش از او گفته و در همین حد متوقف شدند. اما مارکس پیشتر می‌رود و می‌گوید پایه و خاستگاه دین یعنی این شالوده عرقی، این جهان، این دولت و این جامعه، که دین آگاهی واژگونه آنهاست، خود جهانی واژگونه‌اند. این واقعیت را که بخشی از جامعه (دین و نهادهای دینی) خود را از جامعه جدا می‌کنند و همچون قلمروی مستقل بر فراز جامعه قرار می‌دهند، یعنی این جدائی و بیگانگی را باید در ذات متضاد و در مبارزات و درگیریهای درونی خود جامعه جستجو کرد (رجوع کنید به تزهائی درباره

فوترباخ، به ویژه تز ۴ و ۶)

مارکس در «مقدمهٔ سهمی ...» می‌گوید: «دین نظریهٔ عام این جهان [واژگونه]، دائرهٔ المعارف خلاصه‌اش، منطق عامیانه‌اش، مایهٔ شرف معنوی‌اش، شور و شیفتگی‌اش، جواز اخلاقی‌اش، مکمل تشریفاتی‌اش، و مبنای عمومی تسلی و توجیه حقانیت آن است». پس دین با زندگی مردم درهم آمیخته است، با رنجها و دردهایشان، با اندوه‌ها و شادی‌هایشان، با تسلیم‌ها و اعتراض‌هایشان، با افسوس‌ها و تسلی‌هایشان؛ و در این باره باید مانند مارکس گفت «رنج دینی» بیان «رنج واقعی است»، دین آه انسان سرکوب شده است. او همچنین می‌گوید: دین اعتراض به رنج واقعی است. اعتراضی که مبتنی بر بینش واژگونهٔ جهان است، در انسان متدین قدرتی کاذب به وجود می‌آورد و بدینسان گرمائی دروغین به دنیای سرد و بی‌روح او می‌دمد، انسان رنج‌دیده را چه از سر تسلیم و چه از سر مبارزه تسلائی دروغین می‌بخشد و رنج و درد را با وعدهٔ خوشبختی واپسین توجیه می‌کند. این قدرت کاذب، این تسلی و آرامش دروغین، این اعتراض کاذب، دین را به افیون مردم مبدل کرده است.

اگر «رنج دینی» بیان «رنج واقعی است»، اما خوشبختی دینی، خوشبختی واهی است. نقد دین، توهم زدائی‌ای است که توجه انسان را از بیرون جهان واقعی به خود جهان واقعی انسان معطوف می‌کند. بدینسان نقد دین از خود بیگانگی دینی را برملا می‌سازد، زیرا نشان می‌دهد: «انسان سازندهٔ دین است، نه دین سازندهٔ انسان».

اما با این کار نقد نه تنها کارش را به پایان، بلکه هنوز به نیمه نیز

نرسانده است. نقد باید به پرستی که در بالا طرح کردیم پاسخ دهد: چرا دین آگاهی واژگونه جهان است؟ منشأ و علت از خود بیگانگی دینی چیست؟ پاسخ مارکس این است که چون جهان موجود بر پای خود نایستاده بلکه واژگونه است، آن آگاهی برخاسته از این جهان که توجیه گر و تقدیس کننده این واژگونه است نمی تواند واژگونه نباشد. درک وجود دین و عملکرد آن، از بررسی تضادهای عرفی ای ممکن است که همچون شالوده موجودیت دین فعالند، تضادهائی که به ویژه با شکل گیری طبقات و جامعه طبقاتی زاده شده اند، در شکل طبقاتی متبلور گشته اند، با منافع طبقاتی درهم تنیده اند، و مبارزه طبقاتی را ناگزیر ساخته اند. علت از خود بیگانگی دینی، از خود گسیختگی و از خود بیگانه شدن شالوده عرفی دین است و منشأ آن را باید در از خود گسیختگی های جامعه طبقاتی بررسی کرد. با روشن شدن این رابطه، نقد باید جهشی دیالکتیکی کند و از «نقد آسمان به نقد زمین»، از «نقد دین به نقد حقوق» و از «نقد یزدان شناسی به نقد سیاست» تبدیل گردد.

## ۲) نقد همچون سلاح مبارزه

هنگامی که مارکس از نقد دین به نقد «دنیائی که دین هاله آن است» فرا می جهد، این دنیا را در اوضاع سیاسی - اجتماعی آلمان می یابد، اوضاعی که به خاطر کهنگی و پوسیدگی خود حتی شایسته نقد نیستند، «پایین تر از سطح تاریخ، پایین تر از هر نقدی اند»، با این همه نقد باید به آنها پردازد، زیرا نقد آن جوهر متعالی و خودکفائی نیست که ایده آلیستها می پندارند،

بلکه سلاحی است که «موضوع آن دشمنش است»، و نیز «سلاح نقد» نمی‌تواند هدف باشد بلکه ابزار و وسیله است.

در زمانی که مارکس چنین دیدی از نقد بیان می‌کرد، نویسندگان ایده‌آلیستی مانند برونو باوئر برای نقد جایگاهی دیگر و نقشی اغراق‌آمیز قائل بودند. برخی از خطوط اصلی دیدگاه باوئر را که در ایدئولوژی آلمانی آمده است به شرح زیر می‌خوانیم:

«فلسفه فوئرباخ [جرأت ندارد بداند که نقد و منقدان از هنگامی که وجود داشته‌اند (!) تاریخ را راهنمایی کرده و ساخته‌اند، که مخالفان آنها و همه جنبشها و تحرکات زمان کنونی مخلوق آنها [یعنی نقد و منقدان]] اند، که تنها نقد و منقدان اند که قدرت را در دست دارند زیرا قدرت در آگاهی آنها است، و زیرا آنها قدرت را از خودشان می‌گیرند، از اعمال خود می‌گیرند، از نقد می‌گیرند، از مخالفان خود می‌گیرند، از مخلوقات خود می‌گیرند؛ زیرا تنها با عمل نقد است که انسان و نوع بشر آزاد می‌شوند، و تنها از این روست که انسان خلق می‌شود و نوع بشر نیز خلق می‌شود» (۳)

مارکس و انگلس دربارهٔ اظهارات بالا می‌نویسند: «... سرانجام حضرت برونو... "جرأت می‌کند و قادر است" به ما عمیق‌ترین توضیحات را دربارهٔ قدرت دولت‌شکن نقد بدهد، یعنی اینکه "نقد و منقدان قدرت را در دست خود دارند، زیرا (زیرای ظریفی است) قدرت در آگاهی آنان است" و دوم اینکه این سازندگان بزرگ تاریخ [یعنی نقد و منقدان]] "قدرت را در دست خود دارند زیرا قدرت را از خود و از نقد می‌گیرند" (یعنی باز هم از خود می‌گیرند). بدبختانه هنوز از اینجا ثابت نمی‌شود که می‌توان "از

خودشان "چیزی گرفت." (۴)

مارکس و انگلس می‌افزایند: «سرانجام [[ این گفتار برونو]] چیزی را که از پدران ما پنهان و بر پدر بزرگان ما نامعلوم بود یعنی این راز را که "تنها با عمل نقد است که انسان و نوع بشر خلق می‌شوند" آشکار می‌سازد. در حالی که نقد تاکنون به غلط تصور می‌کرد که انسان بوسیلهٔ انسانهای پیش از او و از طریق اعمال دیگر خلق شده است. بدینسان به نظر می‌رسد که خود حضرت برونو... از طریق "نقد" بطور خود به خودی خلق شده است. همهٔ اینها شاید تعبیر دیگری از عبارت [[ آیه]] کتاب آفرینش باشد: و آدم با همسر خود حوا آمیزش کرد، (یعنی او را انتقاد کرد)، و او آبستن شد.» (۵)

این ریشخند گزنده نشان می‌دهد که مارکس به رغم اهمیت زیادی که برای نقد قائل است و آن را سلاح مبارزه می‌داند، از تمجید اغراق آمیز آن بری است. او مدیحه سرائیهای ایده‌آلیستی در مورد نقد - یعنی مدیحه سرائی روشنفکران نسبت به خود - را همچون ماتریالیستی پیگیر و انقلابی کنار می‌زند و با صراحت می‌گوید:

«سلاح نقد، مسلماً نمی‌تواند جانشین نقد با سلاح گردد، نیروی مادی باید با نیروی مادی درهم شکسته شود.» (۶)

بنابراین مارکس همانگونه که دین را از آسمان به زمین می‌آورد نقد را نیز از آسمان روشنفکری انتزاعی به زمین سخت و مشخص مبارزهٔ سیاسی، به مبارزهٔ طبقاتی فرو می‌کشد.

### ۳) مبارزه سیاسی و هدف آن

اما کار نقد، در شرایط آن روز آلمان و شرایط مشابه آن چیست؟

«انگیزه احساسی اصلی اش نفرت و کار اصلی اش افشاگری است»

نقد از نظر مارکس ابزار مبارزه سیاسی است، مبارزه سیاسی برای برانداختن قدرت دولتی طبقات ارتجاعی حاکم و فتح قدرت سیاسی به دست طبقه انقلابی که گام نخست و ضروری برای آزادی است. اما نقد و مبارزه سیاسی تنها به افشاگری منحصر نمی شود: این نقد در همان حال معایب خود توده های زیر ستم را نشانه می گیرد و توهم های آنان را بی رحمانه درهم می شکند، با نشان دادن فاجعه ای که اگر به وضع موجود ادامه دهند در انتظار آنهاست به آنان هشدار و در همان حال جرأت می دهد.

مارکس برخلاف عوامفریبان، عیبهای مردم و حتی عیبهای طبقه انقلابی را نمی پوشاند. او با لختی، نادانی، دنباله روی، خودپسندی، خودخواهی، تنگ نظری، دورویی، ریاکاری و بزدلی ای که می تواند در گروه ها، اقشار و طبقات مختلف مردم وجود داشته باشد، مبارزه می کند و در مقابل اینها قدرت اخلاقی طبقه انقلابی، شهامت، پیگیری، بلند نظری و وسعت دید او را از جمله شرطهای پیرویش می داند.

اما هدف مبارزه سیاسی چیست؟

هدف مبارزه سیاسی از نظر مارکس در «مقدمه سهمی بر نقد فلسفه حقوق هگل» و در بسیاری از متون دیگر مانند فقر فلسفه، مانیفست حزب کمونیست، وظایف کمونیستهای آلمان، خطبایه کمیته مرکزی به مجمع